

از مجریان « اقلو اقلو » و تکنیکهای توجیهی آنها

فرهنگ با شاخکهای حساس فهم و شعور و روان آدمی، پیوند تنگاتنگ دارد. پروسه ایست ذوق آزماینده و گزینشی. انسانها هر چیزی را در آغاز، مزمره می کنند و چنانچه به « ذوق » و وجود آنها دلچسبید، آنگاه آن را می پسندند و برمی گزینند و هر آن چیزی را که با « ذوق آزمایی » آنها در تنش باشد و با گوهر زیباشناسیک آنها ناهمخوانی کند، از کنارش برمی گذرند و آن را نمی پسندند. چیزی را که انسان پسندد، هرگز دلیل بر آن نیست که با آن چیز، خصومت ذاتی دارد یا بر آنست که به نابودی اش بکوشد؛ بلکه «نپسندیدن» همانا آزاد و رها گذاشتن چیز است که با پرنسیپهای گزینشی ما همخوان نیست؛ نه اینکه ما با آن در تضاد و خصومت باشیم یا برعکس. گسترش روح و ظرافتگرایی رفتاری و فکری در هر فرهنگی به رشد بطنی شعور و آگاهی و کورمال کورمال جوییده گی در تاریکی آزمونها و نو پدیده ها باز بسته است. از این رو، در جامعه ای که بخواهند سائقه ی ذوق آزمایی و مزمره کردن چیزها را برای انسانها متعین کنند و آنها را به زور شمشیر و سر نیزه ی « امر به معروف و نهی از منکر » به سوی « همگونه گی » سوق دهند، خود به خود به شاخکهای گزینشی انسانها، آسیبهای جبران ناپذیری خواهند زد. تکرار و اجبار و زورگویی برای تحمیل همگونه گی به « تحمیل و خرفتی » انسانها مختوم خواهد شد؛ زیرا انسانها مجبور می شوند چیزی را بپذیرند که با « ذوق آزمایی و گستره ی زیباشناسیک » آنها در تضاد می باشد.

پیامد زورگویی و همگونه سازی انسانها به پوساندن درخت فرهنگ می انجامد که کم کم بر تصنعی بودن و نمایشی رفتار کردن مناسبات آدمیان در حق یکدیگر شدت خواهد داد؛ زیرا افراد اجتماع در زیر تیغ زورگویی و تحمیل و تلقین شرایع و اوامر توصیه ای و اجباری از امکان آشکار شدن « ویژه گیها و فروزه های بهمنشی خویش » محروم خواهند شد. در نتیجه نمی توانند تفاوتهای کارکتری همدیگر را در واقعیت نشان دهند. افراد چنین اجتماعی در سلطه ی طولانی اخلاق امریه ای مجبورند به ابزارهایی متوسل شوند که به کمک آنها می توانند تفاوتهای ماهوی یکدیگر را به آسانی به رخ همدیگر بکشند. از این رو، افراد اجتماع ما در مصرفگرایی ابزار و آلات و وسایل زلم زیمبویی، گونه ای صحنه ی نمایشی و بسیار غلیظ و غلو آمیز برای نشان دادن تفاوت خودشان با یکدیگر کشف می کنند و در بازیگری و نمایش آلامدی از یکدیگر سبقت می گیرند. رفتار افراد اجتماع ما، کردارهای چشم همچشمی می باشد برای به رخ کشیدن مدلهای رنگارنگ آلات و ادوات مختلف از عاریتی اش گرفته تا خریداری اش. جامعه ی ایرانی، اجتماع افراد « فتیشیزه » شده می باشد که در خرید و مصرف سر سام آور کالاهای زلم زیمبویی، نوعی تفاوت کاراکتری را برای همدیگر نمایش می دهند. منش افراد اجتماع ما از درون، پوسیده و پوک می باشد که بازتاب بیرونی زشتی و پلشتی و کراهت درونی آنها را می توان در عرصه ی حکومت فقها و مراجع تقلید به عیان دید. ملتی که در فراز و نشیب هزاره ها به پروراندن درخت تنومند فرهنگ، کوشا و ساعی بود با از دست دادن « شاخکهای حساس خود » به خرفتی و بی دردی مبتلا گشته است.

به همین دلیل است که ما واقعبینان فاجعه بار مسائل میهنی و منطقه ای و جهانی را نمی فهمیم تا بخواهیم از پس بر طرف کردن آنها نیز بر آییم. ما نزدیک به سه دهه است که ماسیده ام و ارزشهای فرهنگی خود را با تملک کالاهای عاریتی اینهمانی می دهیم. جامعه ای که آگاهانه در همدستی با قدرت طلبان بی فر، به « ارزشهای فرهنگی اش » تجاوز خستونت آمیز کند، در رفتار و گفتار و منش اجتماعی، « روسپی پورنوگرافگرا » خواهد شد. ما ایرانیان، افتخارمان اینست که با تکیه به شرایع اسلام، روسپیان نجیب نما شده ایم و می توانیم برای توجیه تمام خبانتیهای رفتاری خود، کلاه شرعی بدوزیم. حکومت فقها و مراجع تقلید، جل پاره ایست که ما ایرانیان برای استتار بی سیرتی منش و شخصیت و شعور خود، آن را بر دوشمان افکنده ایم. گاهی ما آنقدر از خودمان دور افکنده می شویم که نمی دانیم چرا در « چنان و چنین موقعیتهایی » گرفتار آمده ایم. غافل شدن از خویش به معنای بیدار کردن نیروهایست که ما را به آن جاهایی راه خواهند برد که در حالت بیداری با زور نیز نخواهیم رفت. انسان بیداری که فریب می خورد، دیر زمانست که به خواب رفته است و خودش نمی داند. آرمان ایرانی از هوشیاری این بود که با « چشمی » می خفت و با « چشمی » دیگر، بیدار می ماند؛ زیرا نیروهای اهریمنی در تاریکی، فعال می شوند. در هفت خوان رستم، هر کجا که « رستم » می خُسبید، « رخس » بیدار است. بیداری رخس همانا « بیداری چشم رستم در تاریکی » می باشد. چرا ما ایرانیان بیش از دو دهه است که هر دو چشمانمان به خواب رفته اند و بیدار نمی شویم؟ چرا؟

بدانسان که انسان، خدا را تصویر و تصور می کند، به همان سان نیز خواهد زیست و رفتار و کردار و گفتارش را تنظیم خواهد کرد. آن خدایی که زشتخو و زمخت و خشن و آمر و خونریز و مکافات و جزا دهنده و ارعابگر و مگار و حیلہ گر و زور گو باشد، تمام بنده گان و معتقدانش بدون استثناء همانند او خواهند شد؛ زیرا تصویر ایده آلی بنده گانش می باشد. انسانی که هنوز شعور و فهم و هنر و ادب و آدمیگری را نمی داند و از سراسر کاراکتر وجودی اش بوی تعفن می بارد، بایستی اگر عمری هنوز دارد، بیاموزد که چگونه می تواند روان و کاراکتر و مغز متعفن خود را تمییز کند و پالایش دهد به جای آنکه دست به قلم ببرد و تره هات خود را در دامن دیگران فرو ریزد. پیش از آنکه اشخاصی بخواهند قلم به دست بگیرند و معلم و واعظ بی متعظ دیگران شوند، نیک است در آغاز به آینه بنگرند و به زیبا آرای کاراکتر زشتخوی خود بکشند. اجتماع ایرانزمین به انسانهایی نیاز مبرم دارد که « آدمیگری » را بیش از هر چیز دیگر از خودشان بیابانند و سپس ادعای « تعلم دیگران » را داشته باشند. آن انسانهایی که بویی از آدمیگری نبرده اند، اگر عالم دهر نیز باشند، کربه ترین حیوانی که تصور پذیر باشد، از وجود چنان انسانهایی، هزاران بار ارجح تر می باشد. ایرانزمین و مردم ما به « انسانیت و آدمیگری و منش فر هیخته » بیشتر محتاج هستند تا معلم شمشیر به دست و فحاش و هرزه گو و بی شخصیت و پُر مدعا و مطیع و دنباله رو و علامه های انبار صفت از توشه ی فکری دیگران.

گفت - و - شنود بار آور به انسانهایی باز بسته است که هیچ حقیقتی را از پیش نداشته باشند و پیوسته، جوینده و پرسنده و کاونده و هماندیش بمانند؛ زیرا آنکه مالک طلق «حقیقت» می باشد هرگز به گفت - و - شنود نیازی ندارد. او، حقیقت را نه تنها یافته است؛ بلکه مالک شخصی آن نیز می باشد. مالک حقیقت، تمام هم و ذکر و فکر و استعداد و هنر خودش را در این می داند که به دفاع و شمشیر کشی و به کرسی نشاندن و توجیه و تحمیل و تلقین حقیقت خودش تلاش کند و در هیچ کجای حقیقتش نیز هرگز نقصانی نمی بیند که بخواهد به بازنگری آن رو آورد. حقیقت او، جامع تمام دانشها و رازها می باشد و هرگز به سنجشگری محتاج نیست و هیچ سنجشی را بر نمی تابد. رسالت مالک حقیقت اینست که مراقب و مواظب باشد که هیچ تزلزلی در ساختمان پوشالی و خود پنداشته ی حقیقتش ایجاد نشود. مالک حقیقت از هر وسیله ای برای دفاع و حفته کردن حقیقت خودش به دیگران با بی شرمی تمام استفاده می کند. انسانی که مالک حقیقت شود به خودش این اجازه را می دهد که وجدان و شعور و شیوه ی زندگی دیگران را با زور شمشیر و کشتار و خونریزی و شکنجه و غارت و مصادره و امثالهم، متعین کند. او برای هر اقدام خبیثانه ای که مرتکب می شود، حقانیت پلشتیها و ستمها و زورگوییهای خود را با اراجیف خالق حقیقتش، استتار و توجیه و تفسیر می کند. انسانهایی که مالک حقیقت هستند، از بی شرمترین موجوداتی می باشند که تاریخ بشر به خود دیده است؛ زیرا به آسانی می توانند تمام جنایتها و خبائثتهای رفتاری و گفتاری و خونریزیهای خود را «مقدس سازی» کنند. حقیقتهای فراکائناتی در تضاد و خصومت سر سام آور با «زندگی و جان» می باشند. از چنان حقیقتهایی باید گریخت و به متلاشی کردن آنها همت بی دریغ کرد.

مسائل فکری من، دغدغه ها و تلنگرهای انگیزشی پرسشهای من هستند. روزگاری بود که من وقتی با مسئله ای روبرو می شدم و پرسشی به ذهنم خطور می کرد، بلافاصله می رفتم از معلمی یا دبیری یا آخوندی یا استادی یا با رجوع به کتابی و رساله ای و دانشنامه ای و غیره و ذالک، پرسش را طرح می کردم و جویای جواب می شدم. ولی از زمانی که فاجعه ای به نام انقلاب در ایران سال ۱۳۵۷ اتفاق افتاد، ناگهان پرسشها به درون خودم فرو ریختند و مرا تا همین امروز به چالشهای فکری فراخوانده اند. من سالهاست که برای یافتن پاسخ پرسشهای خودم به دنبال کسی نیفتاده ام و توقعی نیز ندارم که کسی پاسخ قانع کننده و مجابی برای پرسشهایم، دم دست داشته باشد. من تلاش دارم که پاسخ پرسشهای خودم را به کمک «فهم و شعور و تجربیات فردی خودم» پاسخ دهم و در روند «پرسشگری و پاسخدهی خودم» نیز، هیچگاه قانع و مجاب ابدالذهر نمی شوم که نمی شوم؛ زیرا در هر پاسخی که می یابم، یک پرسش دندان شکن بسیار سنگین و معمایی در ذهنم پدیدار می شود. اینست که پیوسته در جست - و - جو هستم و می اندیشم و می کاوم و با شکفتی و پرسایبی خاصی به سراسر هستی می نگرم. من وقتی می خواهم متنی را بخوانم - حال هر متنی که می خواهد باشد - تمام تلاشم اینست که فقط و فقط «فهم و شعور و دریافت و نیروی تمییز و تشخیص» فردی خودم را در خواندن آن متن به کار ببندم. بی گمان پس از آنکه نتایج تاملات فردی خودم را پس از خواندن چنان متونی در جایی نوشتم یا در حافظه ام بایگانی کردم، آنگاه می روم سراغ آنانی که چنان متونی را نیز خوانده اند و نظرات فردی خودشان را فرمولبندی کرده اند و بدون هیچ حبّ و بغضی و موضعگیریهای حق به جانبی یا توسل جستن به توجیحات آنچنانی می کوشم که صحت و سقم نتایج فکری خودم را با رعایت «پرنسیپ سنجشگری» ارزیابی کنم و چنانچه خطاهای فکری داشته باشم با رادمنشی می پذیرم و در راستای بازاندیشی افکارم همت می کنم و چنانچه خطاهای فکری در نظرات دیگران ببینم با رادمنشی و گشوده فکری و گستاخی تمام بر زبان می رانم و به سنجشگری نگرشهای آنها می کوشم بدون آنکه در صدد تحقیر کردن و توهین و افترا و برچسبهای کثیف به آنها باشم. من آدمی اینگونه ام؛ یعنی شخصی هستم که از هیچ اتوریته و مرجعیت با ابهت و پر کیکبه و ددبیه ای که فراسوی «نیروی فهم و شعور و تجربیات فردی خودم باشد»، هرگز متابعت نمی کنم و از وجودش خم به ابرو نمی آورم و تنم نیز نمی لرزد و با قاطعیت تام حتا در برابر چنان مراجعی می ایستم؛ گیرم سلطان الکائنات باشند. من تا محتویات اندیشه ها و ایده ها و کتابها و تئوریهها و امثالهم را با «نیروی فهم و شعور و ترازو و معیارهای فردی خودم» به محک نزنم، محال است که به «تعریف و تمجیدهای» فروشنده گان و مبلغان و مدافعان و شمشیر کشان چنان چیزهایی سر سوزن ارج و ارزشی و عنایتی بگزارم. امکان ندارد که ندارد. هر چیزی بایستی به «دادگاه سنجشگری نیروی فهم و شعور و تجربیات فردی» فراخوانده شود و هرگز محقّ و مجاز نیست که با توسل جستن به ژاژ خاهیهای مثلا فراکائناتی و امثالهم، خودش را معاف از سنجشگری بدانند. در جهان بشری، هر چیزی که می خواهد برای ابناء بشر، چیزهایی دیگر را متعین بکند، آن چیز متعین کننده، بی برو برگرد و بدون اّما و اگر بایستی در «دادگاه سنجشگری» حضور رساند حتا اگر نام خودش را «خدا» بگذارد. خدایی که می خواهد در سر نوشت من، دخیل باشد، من انسان محقّ و مجاز هستم که در چند و چون خدایی او، لم و بم کنم تا سپس به آنچه مثلا متعین می کند با آرامش و درایت و فهم و گزینش فردی و آزادی تام گردن نهم. خدایی که بخواهد اراده ی خودش را به زور شمشیر و امریه به من تحمیل و تلقین کند، من یکی با تپپای از خانه ام پرتش می کنم بیرون. هیچ بحثی نیز در باره اش نمی کنم؛ زیرا لیاقت و ارزش و شایسته گی خدایی ندارد که ندارد.

من در سرزمینی به نام ایران، چشم به جهان گشوده ام و بزرگ شده ام. وقتی می آیم و می نشینم در باره ی تاریخ سرزمین خودم و مردمی که در آن گرد هم آمده اند، با دقت و ژرفنگری می اندیشم و کنکاوی می کنم، تلاشم برای کسب اطلاعات روزمره نیست؛ بلکه می خواهم بدانم به راستی ما «ایرانیان کیستیم و چیستی ما را چه چیزهایی رقم می زند». برای کسب آگاهیهای خودم نیز به هر سوراخ سنبه ای سرک می کشم. به زبان و سخنان دشمنان میهنم گوش می سپارم و هر آنچه را گفته اند و نوشته اند با گشوده فکری می خوانم و در باره ی گفته ها و نوشته های آنها می اندیشم. به سخنان دوستان و همدلان و خاکساران میهنم نیز گوش می سپارم و در باره ی هر آنچه که نوشته اند و گفته اند و حکایت کرده اند با گشوده فکری می اندیشم. به سخنان حاسدان و رقیبان و همسایه گان میهنم نیز گوش می سپارم و هر آنچه را گفته اند و نوشته اند با گشوده فکری می خوانم و در باره شان می اندیشم. وقتی خوب تا آنجایی که در امکانم هست به ابعاد مختلف نظرات و نگرشها در باره ی میهنم و مردمان، آگاهی تقریبا رضایت بخشی به دست آوردم، آنگاه می نشینم در گوشه ای و تلاش می کنم که داده های خودم را «جمع بندی و سنجشگری و نتیجه گیری» کنم. من ایرانزمین را هیچگاه، گیلان یا آذرباده گان یا کردستان و امثالهم به تنهایی ندانسته ام و هرگز نیز نخواهم دانست. من ایرانزمین را میترانیم و زرتشتیگری و اسلام و بهاییگری و امثالهم به تنهایی ندانسته ام و هرگز نیز نخواهم دانست. من ایرانزمین را کورش و داریوش و هلاکو خان و

معتمد بالله و آغا محمد خان قاجار و رضا شاه و دکتر مصدق و خمینی و امثالهم به تنهایی ندانسته ام و هرگز نیز نخواهم دانست. من ایرانزمین را اوستا و شاهنامه و قرآن و مثنوی و منطق الطیر و رباعیات خیام و دیوان حافظ و آثار صادق هدایت و امثالهم به تنهایی ندانسته ام و هرگز نیز نخواهم دانست. « من ایرانزمین را طیفی و رنگین کمائی می بینم در تمامیت آنچه بوده و هست و خواهد بود و فقط چنین رنگین کمائی را به رسمیت می شناسم. » من هیچگاه نمی آیم با مطلق بی شرمی بگویم فقط « قرآن » همه چیز هست و بس و هر چیزی را بایستی در چارچوبه ی قرآن قرار داد و آن را متعین کرد و اجازه نفس کشیدن به آن داد. نه! هرگز و هیچگاه! قرآن و زرتشتیگری و مارکسیسم و مدرنیته و امثالهم از زیر مجموعه های « فرهنگ و تاریخ ایرانزمین » می ماند؛ ولی هرگز و هرگز و هرگز محق و مجاز نیستند که ادعای « متعین کردن » فرهنگ و تاریخ ایرانزمین را داشته باشند.

هیچکدامیک از آن چیزهایی که در منطقه ای جغرافیایی و فرهنگی به نام « ایرانزمین » پدیدار شده است بر چیز دیگری « ارجحیت و مصطفائی و امتیاز » ندارد که ندارد و با میلیاردها سال خونریزی و گشتار و شکنجه نیز هیچکس نمی تواند « ارجحیت و مصطفائی » خودش را بر دیگر چیزها اثبات بکند و حقانیتهای الهی و فراکائناتی و علمی و امثالهم برای خودش بترشد. هیچکس نمی تواند ادعا کند که ایرانزمین؛ یعنی سیستان و بلوچستان. یا کردستان یا لرستان و امثالهم. خیر اینطور نیست. ایرانزمین از گردآمد ملیتها و قومها و اقلیتها و ایلهها و قبایل و نژادها و امثالهم به وجود آمده است که پیامد گردهمایی و درهم آمیزی آنها به « زایش فرهنگی » انجامیده است که نامش « فرهنگ ایرانی » می باشد بدون هیچگونه پیشوند و پسوند و میانوند اضافی دیگر. کماکان که ایرانزمین نیز هیچ پسوند و میانوند و پیشوندی نیز نداشته و هرگز نیز نباید داشته باشد. تک، تک آنانی که « ایرانزمین و فرهنگش » را آفریدند مجاز و محق هستند که در سرنوشت خودشان و میهنشان بدون هیچ تبعیضی سهیم باشند. هیچکس نمی تواند بر روی استانهای ما خط قرمز بکشد و بگوید که در شمال ایران، مسلمانها سکونت دارند. در جنوب ایران، مسلمانها سکونت دارند. در غرب ایران، مسلمانها سکونت دارند. در مرکز ایران، مسلمانها سکونت دارند و الی آخر. از این خبرا نیست که نیست. هر ملیتی، زبان و رسوم و اعتقادات و باورداشتهها و نگرشها و غیره خودش را دارد که در پروسه ی زندگی در کنار دیگر ملیتها به « پرنسپهای مشترک » از بهر باهمزیستی می رسد و رعایت چنان پرنسپهایی را رعایت « فهم و شعور و آدمیگری و تجربیات » خودش می داند و در پذیرفتن و انگیخته شدن و انگیزاندن دیگران و یاد گرفتن و یاد دادن و امثالهم به کمک داد و ستدهای مختلف به شکوفایی و گسترش و برطرف کردن مسائل دست و پا گیر یکدیگر می کوشند. هیچکس نمی تواند با علم کردن شمشیر الهی و گردن زدن دیگران ادعا کند که من، « اولولعزم و اولوالامر » هستم. از این خبرا نیست که نیست. هیچکس محق و مجاز نیست، بیشینه شمار انسانهای یک سرزمین را دست و پایشان را بشکند و فرهنگ قومی آنها را لت و پار کند، بعدش بیاید در کمال بی شرمی و وقاحت و خیانت توصیف ناپذیر ادعا کند که « کالای من = حقیقت من » منحصر به فرد می باشد و آش کش خالته، بخوری پاته، نخوری پاته! از این خبرا نیست که نیست. هیچکس نمی تواند با هیچ ابزار و نیرویی، ایرانزمین و فرهنگش را متعین و به سمت و سو و رنگ حقیقت خودش کند.

وقتی کسانی می آیند و متونی را آنطور تاویل و تفسیر می کنند که با منافع و امتیازها و سوانق خبیث و قدرت طلبیهای خودشان همخوان و همتراز باشد، آنگاه من خودم را هرگز مکلف و مسئول نمی دانم که اصلا یک سطر از حرفایشان را بخوانم؛ چه رسد به اینکه بر آن باشم به سنجشگری کلکل کردنهایشان نیز بپردازم. برای من، کتابی آنجا هست. من آن کتاب را به دست می گیرم و سعی می کنم به کمک « شعور و نیروی فهم خودم » به زیر و بم آن کتاب، راه پیدا کنم. حالا اگر حزبی و سازمانی و گروهی و لشگری و فرقه ای و امتی و صنفی و امثالهم در آن کتابی که من خوانده ام، یک دفعه سراسر هستی و نیستی را استخراج کنند یا به زور لاطانات بافیهای توجیهی بپانند، من با همین شعور بشری خودم یک صلوات قراء بر فهم و شعور انجان آدمها می فرستم و راه خودم را می روم. من نمی توانم خودم را فریب بدهم. نمی توانم بپذیرم و به خودم تحمیل و تلقین کنم که « اقتلو اقتلو و اساسا قتل و مشتقات فاجعه بارش در سراسر قرآن » به معنای دوست داشتن و مهر ورزی و تفکر و بهمنشی و گیتی و زندگی آری می باشند. نمی توانم که نمی توانم. آنانی که متد و اکسیر « مقدس سازی جنایت » را کشف کرده اند و می دانند که چگونه می توان « اقتلو اقتلو » را از لحاظ وجدانی، در آب تطهیر شست و به آن، رنگ قداست مالید، بی گمان می دانند که چگونه می توان در مسئله ی گفتار و رفتار و کردار خونریز و همداستانی با خونریزان جاه طلب و ثروت پرست، خود را نیز به نفهمی مطلق زد.

آنانی که اسامی متفکران و فیلسوفان و ریاضیدانان و امثالهم سرزمینهای باختری را و نظرات هزار بار دستمالی و تقلیب شده ی آنها را از طرف چیزنویسان آکادمیک، دائم در لاطانات بافیهای خود به رخ دیگران می کشند و ادعای فهم تمام و کمال آثار آنها را دارند، خبر ندارند که بی مایه گی خود را بیشتر رسوا می کنند تا دانایی خود را؛ زیرا مطالعه و فهم آثار « اورپژینال » متفکران و فیلسوفان باختر زمینی آنقدر سخت و سنگین و طاقت فرساست که انسان؛ بویژه ما شرقیها با آن ذهنیتهای دقیانوسی خود، مشکل بتوانیم حتا به فهم خالی از هر گونه کژ برداشتهای فاجعه بار افکار و ایده های آنها راه یابیم. ایده ها و افکار متفکران باختر زمین، آجیل مشکل گشا نیستند که کسانی بخوانند آنها را در « توپره های ابو حریره ای خود » بریزند و برای خودنمایی و فضل فروشی در انتظار دیگران به آنها برای توجیه اعتقادات و حقیقتهای پوشالی خود دائم استناد کنند و بی مایه گی خود را فریاد بزنند. انسان به کمک مغز و شعور و کلمات در هم ریخته ی فردی خودش بتواند با همنوعانش سخن بگوید، بسیار ارزشمندتر از آنست که با زبان و افکار عاریتی دیگران تظاهر به علمه گی کند. ما چیزی نمی دانیم که نمی دانیم. از این رو، پسندیده است که انسان، جوینده و پرسنده و نگهبان زندگی بماند به جای آنکه مدافع حقیقت پوشالی و شمشیر کش آن از آب در آید.